

## رسول پویان

### نیستان مزامیر

نمی‌دانم چرا از گردش ایام دلگیرم  
نخوردم شهدنوشینی ولی از نیش غم سیرم  
دلم را می‌گزد هر دم سموم نیش کبرایی  
همی پیچم به خود از درد دل اما نمی‌میرم  
شمال سرد غربت غنچه‌های تازه را افسرد  
نیاسودم دمی در سایه‌سار نخل انجیرم  
نیامد فرصتی تا کام دل گیرم زلداری  
نشد آرامشی در روزگاران نفس‌گیرم  
وطن در آتش جو رو فساد و فتنه می‌سوزد  
کسی پیدا نشد تا برگشاید رمز تدبیرم  
به زنجیرستم پیچیده طفل آرزو یاران  
نشد بالا خروشی از شکست قفل و زنجیرم  
به دنیایی که نور عقل و دانش مرد میدان شد  
هواخواهی ندارد بعد ازین بشکسته شمشیرم  
به امید طلا تاکی نشینی در دل او هام  
نتابد پرتوی بیرون ز تارستان اکسیرم  
نیامد آرشی بار دگر در خطه خورشید  
که بر عرش و سماوات افکند هنگامه تیرم  
خروشی برنخیزد گر ز اوراد کهن یاران  
نوای تازه پیچد در نیستان مزامیرم